

خوزستان پس از تب و تاب هشت سال جنگ، وارد مرحله حساسی شده بود و می‌رفت که سرنوشت دیگری از طرف ابرقدرتها به آن تحمیل شود. حملات متوالی عراق از چپ و راست، این عوامل را تشدید می‌کرد و رزمندگان خسته و در عین حال نگران را در مورد چگونگی دفاع از سنگرهای مقدس در فشار فکری قرار داده بود. دیگر برای همه مسلم شده بود که آتش رها شده از جانب عراق و رای آنچه تا کنون به خود دیده بودند، می‌باشد و تخم کفر و نفاق ابرقدرتها تمامی جبهه را زیر پوشش گرفته و ضربات وارده به انقلاب اسلامی بی‌وقفه ادامه دارد. چطور می‌شود که اینهمه اتحاد در سرزمین کفر شکل گیرد و تمامی زهر آن متوجه کشوری مظلوم گردد. رزمندگان صبور و با استقامت که شاهد فشار کفر بودند، در بدترین شرایط سعی در کنترل خود داشته و همچنان بنا بر مقاومت گذاشته بودند.

حملات متوالی عراق در فاو، شلمچه، جزایر مجنون، مهران، شمال غرب و سپس دهلران تمام تحلیلها را عوض کرده بود و هر کسی به نوعی از آن یاد می‌کرد، جز یک حرکت که جدای تمام آن تحلیلها در میدان جنگ پیاده می‌شد. مقاومت و ایستادگی رزمندگان حتی در بدترین شرایط، تنها عاملی بود که به خود اجازه نمی‌دادند جز خراست از آنچه که شهدا در طول هشت سال جنگ از خود بجای گذاشته بودند، به چیزی دیگر پندیشند. چهره‌های نگران، مانده بود و آن همه‌های همه توطئه، چهره‌های نگران، مانده بود و آن همه پیام شهدا. گویی از هر گوشه خوزستان خونهای ریخته شده نمایان شده بود و بصورت ستاره‌ای درخشان خودنمایی می‌کرد. با اینکه آنهمه آتش دشمن، منطقه را بصورت جهنمی تجسم می‌کرد ولی ستاره‌های درخشان آنچنان فکر رزمندگان را به خود معطوف کرده بود که نمی‌دانستند چگونه به آرامشی نسبی دست یابند. دیگر عراق به تنهایی در مقابلشاق نبود که طریقه دفاع را بواسطه هشت سال تجربه بکارگیرند عوامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی هر یک به گونه‌ای به آنها فشار می‌آورد و به آنها الهام می‌شد که اتفاقی ناگوار در پیش است. خوزستان سقوط و فتح خرمشهر را به خود دیده بود. خوزستان آنهمه تجاوز دشمن را شاهد بود، ولی آن انتظار نگران کننده ناگوارتر از همه

بود و نمی‌دانست چه خواهد شد. هیچ شکی نبود که عراق به تهاجمهای خود ادامه می‌داد و تمامی خوزستان را به تصرف درمی‌آورد، هیچ شکی نبود که گازهای شیمیایی، نفس همه رزمندگان را در هوایی آلوده به محاصره درمی‌آورد، هیچ شکی نبود که ابرقدرتها چون گرگ، حمله نهایی خود را به جمهوری اسلامی وارد ساخته و به تلافی کینه‌هایی که طی چند سال از اسلام داشتند وارد عمل می‌شدند. از هر گوشه، توطئه‌ای نمود می‌کرد و این نگرانیها را تشدید می‌کرد. نیاز به راه حل در چهره‌ها به خوبی آشکار بود، راه حلی معقول، راه حلی که بتواند تمام توطئه‌ها را خنثی کند. معلوم نبود چرا هنوز هم مردم به آن صورت بیدار نشده بودند و تعداد اندک نیروهای موجود در جبهه، یارای مقابله با آنهمه تهاجمات عراق را نداشتند.

در آنروزها سکوتی موقت در جبهه حاکم شده بود که مشخص بود انفجاری را بدنبال دارد. چگونگی این انفجار عامل اصلی نگرانیها بود که به انتظاری رنج آور مبدل گشته بود. آنگاه که خبر قبول قطعنامه ۵۹۸ را از سوی مسئولان کشور شنیدند، اوضاع بگونه‌ای دیگر تغییر یافت. همه تلاش هشت ساله جنگ در فراز و نشیبهایش

بدانگونه جمع‌بندی شد که نهایتاً با اعلام قبول قطعنامه ۵۹۸ شوک وارد شده به رزمندگان اسلام، آنها را بر سر دوراهی قرار داده بود و نمی‌دانستند در میدانگاه مقاومت خوزستان، این جنگ چگونه رقم خواهد خورد. هر چند که می‌دانستند بدون تصمیم امام این حرکت شکل نگرفت ولی باز هم کلام امام بود که می‌توانست برای رزمندگان تسکین دهنده باشد.

ای کاش رزمندگان بنحوی آرام می‌گرفتند و آن پیام پردرد رهبرشان را نمی‌شنیدند. تعدادی از رزمندگان بر خاک خوزستان می‌نگریستند و آرزو می‌کردند ایکاش دهان باز کرده و آنها را در خود می‌بلعید و آن پیام امام را نمی‌شنیدند. رزمندگان آرام گرفته بودند ولی هیچ وقت راضی به رسیدن به آرامشی درازای رنج نامه امام نبودند که بگوید: «شما می‌دانید که من با شما پیمان بسته بودم که تا آخرین قطره خون و آخرین نفس بجنگم اما تصمیم امروز فقط برای تشخیص مصلحت بود و تنها به امید رحمت و رضای او از هر آنچه که گفتم گذشتم و اگر آبرویی داشته‌ام با خدا معامله کردم.» چه لزومی داشت که رابطه قلب امام با دل مردم اینطور بر ملا شود که خوزستان پس از

توطئه‌های ش

● حرکت نظامی عراق همراه با حرکت‌های سیاسی ابرقدرتها در برابر قبول قطعنامه از طرف امام، چون دو بمب در برابر هم قرار گرفت و انفجاری را بوجود آورد که در پس آن انفجار، بیداری ملتی را برای همراه شدن مجدد با امامش بدنبال داشت.

● خوزستان خشمگین یک پارچه بر علیه کفر بسیج شد و همگی به جبهه هجوم آوردند. درد آن نبرد سخت، هر لحظه دلیل قبول قطعنامه از طرف امام روشنتر می‌شد و مردم با آن تهاجم قهرآمیزشان می‌رفتند که آبروی امام و اسلام را حفظ نمایند، امام آبروی خود را در گرو گذاشته بود و آن رابطه پاک امام و مردم جبهه را به آن صورت درآورده و همه چیز عوض شده بود.

دیدن آنهمه خون شهدا، اینهمه اشک بازماندگان آن شهدا را به خود ببینند. تاریخ نشان می‌دهد آن امتی که رهبرش را نشناخت خود آن ملت بازنده نهایی بود.

دیگر همه چیز عوض گشته و جنگ وارد مرحله جدیدی شده بود. این تغییر ناگهانی در دو جهت با شتاب حرکت نمود. قبول قطعنامه ۵۹۸ از طرف امام حرکتی بود که اصلاً در تصور ابرقدرتها نمی‌گنجید و آنها با تبلیغات کاذب، ایران را جنگ طلب قلمداد می‌کردند و آشکارا در کنار تجاوزات عراق به خاک ایران همچنان ایران را همراه سیاستهای منافقانه خود در اذهان زیرسؤال می‌بردند. حرکت نظامی عراق همراه با حرکتهای سیاسی ابرقدرتها در برابر قبول قطعنامه از طرف امام، چون دو بمب در برابر هم قرار گرفت و انفجاری را بوجود آورد که در پس آن انفجار، بیداری ملتی را برای همراه شدن مجدد با امامش بدنبال داشت.

دشمنان که در برابر حملات متوالی خود به ایران سرمست پیروزی شده بودند به این اتحاد مقدس مردم و امام پی نبرده با توطئه‌ای دیگر وارد میدان شدند، خوزستان یک بار دیگر مورد هجوم قرار گرفت.

قرار گرفت. شلمچه بار دیگر یک پارچه آتش شد. «زید» آن نام آشنای رزمندگان، از تانکهای عراقی پر شد و دنبال آن سپاه سوم عراق تهاجمی وسیع را بطرف خرمشهر و اهواز آغاز نمود. جاده اهواز خرمشهر در فاصله کمی به جولانگاه تانکهای عراقی مبدل گشت و جای پای بعثیان، زیر حمایت آتش سنگین تا پادگان حمید دیده شد یک بار دیگر ذهنها از قطعنامه متوجه جنگ شد و جنگی سخت همه را دعوت به میدان نمود. توگویی تفسیر امام برای همه ملموس شده بود و دلیل نوشیدن آن «زهر» روشنتر می‌شد. صدام صلح طلب با تهاجمی وسیع وارد خاک ایران شده و همچون سال ۵۹ دست به شہارت زده بود. قلبهای به تپش افتاده، دروازه خود را برای پیام امام و درک افشای توطئه بزرگ ابرقدرتها باز کرده بودند. حرف از دل برخاسته، در دلها می‌نشست و آن دل در گرمای خوزستان چون بمب منفجر می‌شد و موجی را برای سرکوبی تجاوز جدید عراق به جبهه ایجاد می‌کرد.

از آن پس جنگ عراق در مقابل نظامیان نبود، جنگ اسلام و کفر رو به شکل گرفتن بود و دنیایی از عشق در برابر نفاق صف آرایی می‌کرد.

کست خورده

نصرت الله محمودزاده

● در سرپل ذهاب عراق را عده‌ای ایرانی همراهی می‌کردند. در آنجا عراق را سازمانی تحت عنوان «ارتش آزادیبخش ملی ایران» همراهی می‌کرد. این گروه در میان مردم سابقه‌ای دیرینه داشت. جنگ و گریزهای پس از انقلاب توسط آنان، ترور شخصیتها و امام جمعه‌ها، همه و همه خلاصه پرونده آنها بود.

● مردم با شنیدن رمز عملیات «مرصاد» از چند محور به منافقین حمله ور شده و قتلگاه دیگری در اطراف اسلام آباد بوجود آمد. مردم در آنجا نفاق را به خاک و خون کشیده بودند. مردم در آنجا زنها و مردانی را در پیش رو داشتند که بصورت مؤثرترین سلاح ابرقدرتها برای نابودی انقلاب اسلامی وارد میدان شده بودند.

جبهه پس از چند ماه که پیروزی عراق را به خود می‌دید، به میدانی مبدل شد که اولین هجوم مردم، تانکهای مهاجم را به آتش کشاند و سپس سپاه سوم عراق در گردابی از آتش خشم مردم به محاصره درآمد و بدنبال آن کشتار نیروهای عراقی شروع شد. خوزستان خشمگین یک پارچه بر علیه کفر بسیج شد و همگی به جبهه هجوم آوردند. در دل آن نبرد سخت، هر لحظه دلیل قبول قطعنامه از طرف امام روشنتر می‌شد و مردم با آن تهاجم قهرآمیزشان می‌رفتند که آبروی امام و اسلام را حفظ نمایند، امام آبروی خود را در گرو گذاشته بود و آن رابطه پاک امام و مردم جبهه را به آن صورت درآورده و همه چیز عوض شده بود. سپاه سوم عراق آنچه را در توان داشت وارد دشت خوزستان کرده بود. این بار اوضاع کاملاً عوض شده و خوزستان به قتلگاه بعثیان مبدل گشت و عراق به میل خود حاضر به عقب‌نشینی شد. زیرا زمانی که حداکثر پیشروی را به عمل آورد با پدافند و آقندی روبرو شد که اصلاً تصورش را نمی‌کرد و بناچار در یک درگیری سنگین با تلفات زیاد به عقب رانده شد.

از آن پس گزارشات منعکس شده در رسانه‌های گروهی جهان عوض شد. همه از جان تازه ایران و اشتباه دوباره عراق در حمله به خاک ایران صحبت می‌کردند بسیج مردم در خوزستان امید دیگری به رزمندگان داد و آنها دوباره در مرزهای بین‌المللی مستقر شدند و بدنبال پیام حضرت امام خواستار اجرای بند بند قطعنامه شدند، ولی کفار همچنان سرمست ادامه توطئه‌های از پیش تعیین شده بودند. زیرا در آن جنگ سخت خوزستان، عراق از سه محور مهران، قصرشیرین و شیلر وارد عملیات شده و بسوی شهرهای مرزی در حرکت بود. یک جناح دشمن از طرف مهران بطرف اسلام آباد در حرکت بود ولی صالح آباد به میدانگاه مقاومت دیگری توسط مردم منطقه تبدیل گشت.

یکبار دیگر عراقیها در گرداب مردم مسلح قرار گرفته و طی جنگی سخت در آتش خشم مردم آن منطقه سوختند. در صالح آباد همه یکپارچه شده و در برابر دشمن صف آرایی می‌کردند. در آنجا حتی چوپان هم آری جی بدست گرفته و می‌جنگید. آنجا پسرزنان اسلحه بدست گرفته بودند. در آنجا عشایر گرده‌ها و گذرگاهها را به قتلگاه عراقیها



مبدل کرده بودند و قدمی به عقب برنگشتند. دیگر صدام با مردمی روبرو شده بود که با تمام وجود و شرف و حیثیت خود دفاع می‌کردند. مردم ایلام که هشت سال در منطقه‌ای جنگ‌زده ایستاده و چند بار خانه تخریب شده خود را از نو ساخته، ولی تن به ذلت نداده بودند، در آن روز می‌رفتند که برای تحقق پیام امامشان با تمام وجود پا به میدان جنگ بگذارند. آنروز تمام ایلام خط مقدم بود و تمام مردم خط شکن تانکهای عراقی بودند و دشمنان هر مسیری را که انتخاب می‌کردند، نهایتاً در آتش آنها می‌سوختند. آنها که با شهادت آشنا می‌شدند چهره‌شان نشان می‌داد که بهترین انتخاب را در طول زندگی کرده‌اند و با لبخندی پشت به خوشیهای کاذب دنیا می‌کردند و در آغوش باز شهادت آرام می‌گرفتند. آتش پر حجم دشمن هر لحظه بیشتر می‌شد و نشان می‌داد که این مرحله از توطئه ابرقدرتها، نه تنها شتابزده بود بلکه برای آنها قابل کنترل هم نبود. آنجا بود که گوشه‌ای دیگر از دلیل قبول قطعنامه از طرف امام مشخص می‌شد. آنجا بود که روشن شد چرا حضرت امام آن «زهر» را نوشید تا با تحمل تلخی آن، شیرینی تداوم انقلاب اسلامی را برای مستضعفان تحقق بخشد. همان روزها بود که صاحب‌نظران دنیا مجبور شدند اقرار نمایند که ایران واقعاً جنگ طلب نبوده و آنها صرفاً از خود دفاع می‌کردند. در همان روزها بود که توطئه‌های پشت پرده یکی پس از دیگری با شکست روبرو می‌شد و در برابر آن جوانه‌های آبیاری شده با پیام امام از پژمردگی بدر می‌آمد. جنگ در مرحله‌ای قرار گرفته بود که حق و باطل مجبور بودند هر چه در توان دارند وارد میدان نمایند. هر کس غفلت می‌کرد بازنده می‌شد کم‌کم ابتکار عمل از کفار گرفته شد. آنها مجبور شدند در برابر موج عظیم مردم تن به کاری دهند که بیشتر از این رسوا نشوند. کفار حتی قادر به سکوت هم نبودند و مجبور بودند باقی مانده طرحهای از پیش تعیین شده را وارد عمل کنند. شاید اگر ابرقدرتها پس از شکست در خوزستان و ایلام، به دلایل قبول قطعنامه از طرف امام پی می‌بردند در برابر این حرکت برخاسته از متن انقلاب به نوعی عقب‌نشینی می‌کردند ولی دیگر دیر شده بود، زیرا سپاه دیگر عراق از قصر شیرین گذشته و به منطقه سر پل ذهاب رسیده بود. آنجا محل شروع توطئه‌ای دیگر بود. در آنجا عراق را عده‌ای ایرانی همراهی

می‌کردند. در آنجا عراق را سازمانی تحت عنوان «ارتش آزادیبخش ملی ایران» همراهی می‌کرد. این گروه در میان مردم سابقه‌ای دیرینه داشت. جنگ و گریزهای پس از انقلاب توسط آنان، ترور شخصیتها و امام جمعه‌ها، نفاق در میان مردم طی چند سال، همه و همه خلاصه پرونده آنها می‌بود که از سر پل ذهاب زیر پوشش ارتش عراق به طرف کرند و سپس اسلام‌آباد هجوم آورده بودند. عراق ابتدا با آتش پر حجم راه را برایشان باز کرد و با پوشش هوایی آنها را به اسلام‌آباد رساند. آنها ساعت ۲/۵ بعد از ظهر حرکت کردند و پنج بعد از ظهر در شهر، درگیری پراکنده‌ای در گرفت و یک ساعت بعد پرچم منافقین به روی خودروهای نظامی به چشم مردم افتاد و به دنبال آن شهر یکپارچه در حیرت و سپس رعب و وحشت فرو رفت. ساعتی بعد اعلام شد که منافقین شهرهای اسلام‌آباد و کرند را به تصرف خود درآوردند. این خبر ابتدا همه را به تعجب واداشت ولی بیشتر از همه گوشه‌ای دیگر از توطئه‌هایی که حضرت امام مطرح کرده بودند، آشکار شد و آن موج شکل گرفته از مردم پیشروی منافقین را که به طرف باختران آغاز کرده بودند، از گردنه چهارزیر متوقف ساخت.

بر هیچ کسی پوشیده نیست که عامل اصلی توقف آنها مردمی بودند که در حدفاصل گردنه

چهارزبر و حسن‌آباد مانع حرکت خودروهای آنها شدند و زمانی که روز بعد هوا روشن شد هوایماها و هلی‌کوپترهای ایران آن منطقه را به گورستانی از خودروهای منافقین مبدل ساخته و پس از آن حتی قدمی هم بطرف باختران برنداشتند و همانجا زمین گیر شدند. از آن پس بود که اسلام‌آباد و کرند بطور ناخودآگاه ۴۸ ساعت در محاصره انسانهایی قرار گرفت که بدنبال پیام امام کینه‌ای عمیق از دشمن داشته و بدنبال خنثی کردن توطئه‌ها بودند، ولی آنجا با تمام جبهه‌ها فرق می‌کرد. آنجا قاتلین شهید بهشتی، رجایی، باهنر و ... به دامشان افتاده بودند. آنجا تخم نفاق در پیش رویشان بود و نمی‌خواستند براضی از آن بگذرند. بیش از سی تپ دوست نفره به همراه انواع تجهیزات که ابرقدرتها به آنها داده بودند در حد فاصل چهل کیلومتری کرند - اسلام‌آباد - حسن‌آباد بر روی جاده پراکنده و در انتظار آتشی بودند که حزب‌الله برایشان تدارک دیده بود. راههای اصلی آنها کاملاً بسته شده بود. منافقین که تعدادشان به هفت هزار نفر می‌رسید پس از بیست و چهار ساعت متوجه شدند در چه دامی افتاده‌اند و کم‌کم دریافتند که در چه عملیات احمقانه‌ای شرکت کرده‌اند. چهره‌های آشفته دخترها و پسرهایی که آغاز این حرکت منافقانه‌شان سردادن شعارهای ضدامپریالیستی در



همزمان با سرکوبی این قسمت از توطئه کفار، عراق از سایر محورها که در واقع پشتیبان منافقین بودند عقب‌نشینی کرد و تمامی محورهای گیلانغرب، سومار، سرپل ذهاب و قصرشیرین از لوث وجود دشمن پاک شد. تنها چیزی که در این مسیر به چشم می‌خورد جسد منافقینی بود که در کنار ماشینها و نفربرهای در آتش سوخته بصورت نمایشگاهی خودنمایی می‌کرد. مردم اسلام‌آباد و کردند و روستاهای اطراف که دوباره به خانه و کاشانه خود برمی‌گشتند، با تنفر به آن صحنه‌ها نگاه می‌کردند و به یکی دیگر از نفاقهای کفار پی می‌بردند آن دسته از منافقینی که به کوههای اطراف پناهنده شده و موفق به فرار شده بودند با از هم پاشیدگی تشکیلاتی روبرو شدند که نتیجه چند سال زحمت آنها و عوامل امیرالیسم غرب و شرق بود زیرا در خیال سران منافقین، سرابی نقش بسته بود که قرار بود روز سه شنبه در میدان آزادی شاهد آن باشند و انبوه میلیونی مردم در برابر آنها که دستشان را به عنوان پیروزی بلند کرده و لحظه‌ای لبخند از چهره‌شان قطع نمی‌شد رژه برونند. بلندگوهای میدان آزادی خیرلحظه به لحظه پیروزی حکومت دمکراتیک خلق ایران!! را به مردم می‌رساند و رهبر منافقین که به «منافق اکبر» معروف است، در رأس همه آنها به ابزار و احساسات مردم جواب داده و چهره خود را بگونه‌ای گریم کند که گویی قدرتمندترین مرد ایران است. ولی این سراب پس از شکست منافقین در منطقه اسلام‌آباد به کابوسی مبدل گشت که تصور آن هم هر منافقی را در عذابی سخت گرفتار می‌نماید. زیرا یک هفته پس از آن سه شنبه موعود، در روز عید غدیر میدان آزادی تهران شاهد صحنه‌ای بود که اکثر تحلیل‌گران غرب و شرق با دیدن موج میلیونی مردم — که به دعوت قائم مقام رهبری برای بیعت مجدد با امام اطراف میدان آزادی را در محاصره خود درآورده بودند — همگی اذعان داشتند که: ایران پس از هشت سال جنگ و آن همه مشکلات، شاهد بیعتی از سوی مردم با رهبرشان بود که حتی از بیعتهای دوران انقلاب هم پرشکوهتر، آگاهانه‌تر و جدی‌تر بود.

قرار گیرند. جسد چند زن و کودک بیگانه در ابتدای شهر که با رنگارنگی از منافقین نقش زمین شده بودند، رابطه منافقین و مردم را روشن کرده بود و تمام سئوالات مربوطه به جوابی مشخص رسیده بود. آنها در ابتدای ورود، به قصد جلب توجه مردم دست تکان داده و با لبخند به مردم می‌نگریستند ولی عکس‌العملهای غیرمنتظره، آن لبخندها را به خشم مبدل کرده بود و هر چند گاهی یکی از حزب‌اللهی‌های شهر به شهادت می‌رسید. درگیری در تنگه حسن‌آباد به اوج خود رسیده بود و تعداد مجروحین ارتش آزادیبخش که قصد رسیدن به میدان آزادی تهران را داشت هر لحظه بیشتر شده و به بیمارستان شهر منتقل می‌شدند. مردمی که در آنجا بستری بودند با رنگارنگ منافقین به خیل شهدا پیوستند. آنجا نه تنها یکی دیگر از توطئه‌های ابرقدرتها برملا شد بلکه گوشه‌ای دیگر از دلایل قبول قطعنامه از طرف حضرت امام روشن شد و رابطه مقدس امام و مردم به مرحله تکاملتری رسید. مردم با شنیدن رمز عملیات «مرصاد» از چند محور به منافقین حمله‌ور شده و قتلگاه دیگری در اطراف اسلام‌آباد بوجود آمد. مردم در آنجا نفاق را به خاک و خون کشیده بودند. مردم در آنجا زنها و مردانی را در پیش رو داشتند که بصورت مؤثرترین سلاح ابرقدرتها برای نابودی انقلاب اسلامی وارد میدان شده بودند.

دوران انقلاب بود و آنها به مرور وارد منجلابی شدند که بواسطه اهداف پلید سران منافقین هیچ راه برگشتی نداشت و پس از هفت سال زندگی در ایران و سپس کشورهای اروپایی و نهایتاً عراق در ارتشی اسلحه بدست گرفتند که عاقبتشان قرار گرفتن در محاصره مردمی خشمگین بود. منافقین دو ماه پیش زیر پوشش عراق وارد شهر مهران شده بودند و به گمانشان می‌خواستند تا تهران به همان راحتی پیشروی کنند، ولی توقف آنها در اسلام‌آباد همه چیز را عوض کرده و تمامی آنها را به فکر فروبرد که در آنجا چه می‌کنند؟

رهبران منافقین عملیات را این چنین برنامه‌ریزی کرده بودند که روز دوشنبه ساعت ۲/۵ عملیات شروع شده و پس از عبور از شهرهای باختران، همدان و قزوین در ساعت ۴ بعد از ظهر روز سه شنبه در میدان آزادی همراه با استقبال گرم مردم! حکومت دمکراتیک خلق ایران را اعلام کرده و طبق قرار قبلی کشورهایی هم از آنها حمایت خواهند کرد. نزدیک به ۲۵ تیپ با تمام تجهیزات در گردابی اسیر شده بودند، ۲۵ تیپی که هر کدامشان تصرف قسمتی از مسیر سرپل ذهاب — تهران را به عهده داشتند. نگاههای سرد مردم اسلام‌آباد خشمشان را دو چندان می‌کرد زیرا قرار بود مورد استقبال گرم آنها